

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

خلاصه بحث گذشته

بحث از اصل اولی در باب قضا تقریباً تمام شد. فقط یک مطلب باقی مانده که بیان کرده و وارد بحث روایات شویم.

دیدگاه مرحوم حکیم

مرحوم حکیم در مستمسک می‌خواهد با همین استصحاب شخصی مسئله را تمام کنند. ایشان آنجا مسئله استصحاب کلی قسم ثالث (که مرحوم اصفهانی از نوع ثانی کلی قسم ثالث مسئله را تمام کرده) و استصحاب کلی قسم دوم را (که مرحوم خوئی فرمودند جاری است اما معارض دارد و ما مناقشه کردیم در کلام ایشان و نتیجه تا اینجا این شد که ما استصحاب کلی قسم ثانی را جاری می‌دانیم) مطرح نکرده و همان استصحاب شخصی را جاری نموده است، به این بیان که نماز در داخل وقت «کان واجباً»؛ یعنی ما یک وجوب شخصی صلاة در داخل وقت داشتیم، الآن وقت گذشت و این شخص نیاورد، شک می‌کنیم که هنوز نماز وجوب دارد یا نه؟ همان وجوب شخصی را استصحاب می‌کنیم.

البته ایشان تصریح به شخصی نمی‌کند ولی مرادشان همین است، همان وجوب شخصی را استصحاب می‌کنیم. بعد این اشکال را مطرح می‌کنند که آن وجوب شخصی مقید به وقت بوده، الآن که وقت از بین رفته آن وجوب از بین می‌رود، خارج وقت اگر بخواهد یک وجوب دیگری باشد می‌شود موضوع دوم و موضوع تغییر پیدا کرده است، پس چطور می‌خواهید استصحاب کنید؟

ایشان در پاسخ می‌فرماید: این اشکال در صورتی وارد است که ما بقاء الموضوع را بر اساس لسان دلیل قرار دهیم. «الاشکال مبنی علی أن المرجع فی بقاء الموضوع و عدمه لسان الدلیل»؛ یعنی از حیث اینکه ظاهر دلیل این وجوب مقید به وقت است و وقت که از بین برود موضوع هم تمام می‌شود، «و المحقق فی محلّه أن المرجع العرف بحیث یکون الشک شکاً فی البقاء عرفاً»؛ عرف می‌گوید یک وجوبی بود و الآن هم نمی‌دانیم آن وجوب هست یا نه؟ پس عرف می‌گوید شک در بقاء همان وجوب است کاری به لسان دلیل نداریم، عرف می‌گوید متیقن ما وجوب بوده و الآن هم مشکوک ما وجوب است و این مشکوک همان متیقن است، ما وقتی می‌گوئیم عرفاً باید موضوع باقی باشد یعنی مشکوک همان متیقن باشد.

در ادامه مطلب می‌فرماید: تقیید به وقت هم مثل تقیید به سایر شرایط است، چطور اگر یک شرطی از بین رفت، بگوئیم «الماء اذا تغیر صار نجساً»، وقتی تغییر از بین رفت شما شک می‌کنید همین ماء آیا نجاست دارد یا نه؟ استصحاب می‌کنید نجاست را، در همه خصوصیات و قیود دیگر همینطور است.

در اینجا یک خلطی واقع شده و آن خلط این است که یک وقت می‌گوئیم این قید را به لحاظ اینکه آیا حال من الحالات، یا مقوم من المقومات، می‌گوئیم مرجع تشخیص این مطلب، لسان دلیل و قرائنی است که در دلیل وجود دارد و از شواهدی که در دلیل هست استفاده کنیم، اما یک وقت می‌گوئیم شارع متعال این قید را به عرف القاء کرده تا عرف بگوید این چیست؟ آیا حال یا مقوم، این یک بحث است و بحث دیگر بحث بقاء الموضوع است.

نکته دیگر آن‌که بقاء الموضوع باید عند العرف باقی باشد، اینکه می‌گوئیم عرف می‌گوید موضوع باقی است، در مقابل عقل است نه در مقابل لسان دلیل؛ یعنی اصولیین مثل شیخ انصاری و آخوند و همه این اعلام و بزرگان می‌گویند موضوع لازم نیست عقلاً باقی باشد، این آبی که قبلاً تغیر و نجس بوده و الآن که زوال تغیر شده عقلاً آن آب نیست! ولی عرف می‌گوید این همان آب است. این انسانی که قبلاً عادل بوده، فرض کنید یقین داشتیم یک سال پیش عادل بوده و الآن یک چیزهایی می‌شنوم شک می‌کنم از عدالت خارج شد یا نه؟ می‌گوئیم این انسان همان انسان است پس اینجا موضوع عرفاً باقی است و عدالت را استصحاب می‌کنیم. پس بقاء الموضوع عرفاً در مقابل بقاء الموضوع عقلاً است، می‌گوئیم این انسان عقلاً با آن انسان یک سال پیش فرق می‌کند ولی عرفاً همان است.

لذا در اینجا دو بحث مطرح است:

1. یکی این‌که قیود در کلام شارع آیا از حیث اینکه حال یا مقوم، باید سراغ خود دلیل رفته و ببینیم که از دلیل چه استفاده می‌شود یا سراغ عرف رفته و ببینیم عرف چه می‌گوید؟

2. بحث دوم بحث بقاء الموضوع است که توضیح دادیم که آیا موضوع عرفاً باید باقی بماند یا عقلاً؟

منتهی نکته دیگری که اینجا وجود دارد این است که این قیدی که در کلام شارع است چه بگوئیم باید برویم سراغ خود کلام شارع ببینیم آیا حال است یا مقوم و چه بگوئیم برویم سراغ عرف، اما اینکه الآن آیا موضوع باقی است یا نه، معلول شک در همین است. اگر از ادله و قرائن و شواهد در ادله بفهمیم که وقت، مقوم است موضوع باقی نیست، لا عقلاً و لا عرفاً و لا شرعاً، در این مورد هیچ فرقی نمی‌کند، اما اگر گفتیم حال است موضوع باقی است عرفاً و شرعاً، می‌گوئیم حال من الحالات. یک فرض دیگر باقی می‌ماند و آن فرض این است که اگر شک کرد، اگر ما گفتیم این حال من الحالات است اصلاً نیازی به استصحاب نداریم.

می‌گوئیم یک قیدی در کلام شارع آمده و الآن این قید منتفی است و ما شک داریم آیا حال است تا این حکم باقی بماند، یا حال نیست تا این حکم از بین برود، همین جا دو دیدگاه وجود دارد:

1. یک گروه می‌گویند وقتی شک داریم این شک نتیجه‌اش شک در بقاء موضوع می‌شود؛ چون اگر این حال باشد موضوع باقی است و اگر حال نباشد مقوم باشد موضوع منتفی است و شک در بقاء موضوع می‌شود و وقتی شک در بقاء موضوع شد اصلاً جای استصحاب اینجا نداریم.

2. بیان دوم (که مختار خود ما هست و در اصول هم مطرح کردیم) آن است که اصلاً موضوع له استصحاب همین جاست. عرف و عقلاً و شارع هم می‌گوید در جایی که تو شک داری یک چیزی باقی ماند یا باقی نماند، یک چیزی حال است یا مقوم، یک چیزی ظرف است یا قید (اینها تعابیری است در کلمات وجود دارد)، استصحاب کن. می‌گوئیم بالاخره یک زمانی این وجوب بود و الآن نمی‌دانیم هست یا نیست این وجوب را استصحاب می‌کنیم. پس با فرض اینکه نمی‌دانیم حال است یا مقوم،

جمع‌بندی بحث

اولاً بین این مباحث نباید خلط شود، بین اینکه این قید را حال بگیریم یا مقوم، باید برای این برویم سراغ لسان دلیل یا عرف و بین اینکه عرف می‌گوید موضوع باید باقی باشد بقاء الموضوع در استصحاب معتبر است عقلاً لا عرفاً، اینها دو بحث هستند. بعد اینکه خود این موضوع باقی است یا نه، معلول شک در این قید است.

به بیان دیگر، در اینجا سه صورت داریم: این قید یا حال یا مقوم، اگر حال شد نیاز به استصحاب نیست. شبهه‌ای که در باب استصحاب عرض کردم راه حلش همین است، در جایی که ما نمی‌دانیم ظرف است یا قید استصحاب به فریاد ما می‌رسد و الا اگر گفتیم اذا كان ظرفاً محلی برای شک نیست، اذا كان قیداً محلی برای شک نیست.

پس در استصحاب که اگر بحث کردید، اصلاً استصحاب به داد ما می‌رسد در فرض شک بین ظرفیت و قیدیت. می‌گوییم یک قیدی به حسب ظاهر آمده و نمی‌دانم آیا حال یا مقوم؟ آیا وحدت مطلوب است یا تعدد مطلوب است؟ وقتی نمی‌دانم شارع می‌گوید استصحاب کن، عقلاً هم می‌گویند استصحاب کن، استصحاب در اینجا هنر خودش را نشان می‌دهد.

لذا وقتی ندانیم وقت آیا عنوان حال است یا عنوان قید، استصحاب وجوب شخصی هم جریان پیدا می‌کند، منتهی به این بیان مرحوم حکیم (که مرجع عرف است) ارتباطی ندارد، بلکه به همین بیانی که ما گفتیم.

تا اینجا در مقام اول، اصل اولی در باب قضا را کاملاً تنقیح کردیم. در ادامه به بررسی مقام دوم (روایات وارده) خواهیم پرداخت.

مقام دوم: بررسی روایات وارده در باب قضاء صلاه

امام خمینی در متن تحریر الوسيله می‌فرماید:

يجب قضاء الصلوات اليومية التي فاتت في أوقاتها عدا الجمعة عمداً كان أو سهواً أو جهلاً أو لأجل النوم المستوعب للوقت و غير ذلك.^[1]

عبارت «غير ذلك» مثل «المرض المستوعب للوقت». اگر کسی عمداً نماز را نخواند یا سهواً خیال می‌کرد خوانده و بعد یادش آمد نخوانده، یا جهلاً که یعنی جهل به حکم، یعنی نمی‌داند نماز بر او واجب است، مثلاً یک کافری که مسلمان می‌شود ما یک قاعده‌ای داریم به نام قاعده «جَبَّ» که سال گذشته مفصل بحث کردیم، «الاسلام يجب ما قبله»؛ یعنی این کافر وقتی کافر بوده اذان را که می‌گفتند نماز بر او واجب می‌شده، وقت که می‌گذشت قضاء نماز بر او واجب می‌شده، یعنی بر کافر قضاء نماز و روزه و ... واجب است، ولی وقتی مسلمان می‌شود قاعده جبّ می‌گوید این قضاها همه عفو می‌شود و اینها دیگر نیازی به قضا ندارد، اما یک کافری تازه مسلمان شده و جدید العهد بالاسلام است اما نمی‌داند نماز واجب است، تا بیايند احکام را به او یاد بدهند.^[2]

پس يك كافري تازه مسلمان شده و نمي داند نماز واجب است، بعد از ده روز گفتند بايد روزي پنج وعده نماز بخواني، اين جاهل است و بر جاهل قضا واجب است بنا بر مشهور تقريباً قريب به اتفاق. در اينجا قبل از بيان روايات، بايد به اين بحث مهم اصولي توجه نمود كه فقهايي مثل سيّد، مرحوم امام، مي گويند كسي كه جاهل به حكم است بايد قضا كند، به اين معناست كه علم را شرط فعليّت تكليف نمي دانند و علم را در مرحله تنجّز مي برند و مي گويند اگر عالم بود و مخالفت كرد عقاب دارد، اگر عالم نبود و مخالفت كرد عقاب ندارد. اينها مي گويند ما يك قاعده اي داريم به نام «الاحكام مشتركة بين العالم و الجاهل»؛ يعني «مشرّكة بحسب مقام الفعلية»؛ يعني مشهور كه اشتراك را مي گويند، به حسب مقام فعليّت مي گويند و اينكه حتي اين كسي كه جاهل است بالفعل نماز بر او واجب است، بالفعل روزه بر او واجب است، اين حكم به مرحله فعليّت رسيده است.

به بيان ديگر، يك وقتي مي گوييم حكم براي جاهل انشاء است و همه قبول دارند و بحثي ندارد، اما اين جمله «الاحكام مشتركة بين العالم و الجاهل»، مي گويند «أى مشتركة بحسب الفعلية»، اين جمله معروف است. شيخ انصاري در بيان دليل خود بر اشتراك احكام مي گويد: «لتواتر الاخبار على ذلك»؛ ما اخبار متواتره داريم بر اشتراك احكام بين عالم و جاهل. مطلب دست مرحوم محقق نائيني مي آيد و نائيني مي گويد: اجماع هم داريم و بالاتر از اجماع، ضرورت هم داريم. مرحوم نائيني ادعاي ضروري مي كند كه مراد از ضروري يعني ضروري فقه، نه اينكه بخواهد بگويد ضروري دين است. ما (در بحث حديث رفع و ادله براءة) به تبع صاحب منتهى الاصول اين قاعده را منكريم و قاعده «الاحكام مشتركة بين العالم و الجاهل» را نپذيرفتيم، نه روايات متواتره داريم، حتي خبر واحدش را هم نداريم و اين اجماع هم متخذ از همين ادعاها بوده است.

ما بحث آيات براءة را كه تمام كرديم گفتيم آيات براءة شامل جاهل نمي شود؛ يعني به اين معنا كه اين آيات براءة دلالت بر اين ندارد كه جاهل مكلف است، فقط دلالت بر مكلف بودن فعلي عالم دارد و به حديث رفع كه رسيديم همه بحث هاي مهم آنجا اين است كه ما يك «رفع ما لا يعلمون» داريم كه اين رفع را چطور بايد معنا كنيم؟ رفع واقعي يا ظاهري؟ مشهور مي گويند اين قاعده «الاحكام مشتركة بين العالم و الجاهل» قرينه مي شود بر اينكه اين رفع را ظاهري بگيريم؛ يعني «ظاهراً رُفِعَ»، اما واقعاً جاهل مكلف است. بعد وقتي رفع ظاهري شد مي گوييم «رفع ذلك» چه چيز؟ شيخ مي گويد مؤاخذه اش، آخوند مي گويد تمام الآثار، يا بعض الآثار.

ما آنجا گفتيم در اين رفع قرائني وجود دارد بر اينكه رفع واقعي است؛ فقره هاي ديگري كه در اين روايت هست «ما لا يطيقون»، «ما اضطرّوا إليه»، «ما استكروهوا عليه»، تمام فقره هاي ديگر رفع واقعي است، چرا به «رفع ما لا يعلمون» كه مي رسيد مي گوييد ظاهري است؟! اينجا هم واقعي است. البته بعضي از مواقع تمايل پيدا كرديم به رفع ظاهري اما عمدتاً متمرکز شديد روی اینکه این رفع واقعي است. «رفع ما لا يعلمون» يعني واقعاً چيزي را كه انسان نمي داند خدا برداشته است. در نتيجه قاعده اولي اين است كه جاهل مكلف نيست.

حالا اگر ادله اي اينجا بياوريم و از آن استفاده كنيم، ما با «رفع ما لا يعلمون» مي گوييم شما در اطلاق همه ادله تصرف كنيد، كه اين تصرف در اطلاق ادله هم يك توضيحي دارد كه اين بحث را تأملی بكنيد كه به مناسبت كلمه «جهلاً» اين را عرض كردم.

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

[1]. تحرير الوسيلة؛ ج، ص: 223.

[2]. نکته: يك وقتي شخصي آمد پيش من، از افراي است كه در خارج از كشور افراد زيادي را مسلمان كرده، گفت يك وقتي

یک هنرپیشه معروفی را در اروپا جلسه گذاشتم تا اسلام را قبول کرد، گفت اگر من به او بگویم تو الآن باید شراب نخوری، تو باید حجاب داشته باشی و نماز بخوانی این می‌برد، این فقط خدا را قبول کرده، پیغمبر را قبول کرده، قرآن را هم اجمالاً قبول کرده. به من می‌گفت این را چکار کنم؟ گفتم تا همین اندازه بمان ولو یک سال، دو سال حجاب را رعایت نکند، متأسفانه برخی از محرمات را هم مرتکب شود، برای اینکه آنچه مهم است و فوق همه اینهاست اینکه تو او را به خدای تبارک و تعالی معتقد کردی و توحید و پیامبر، منتهی آرام آرام. خود رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله وقتی اسلام را آورد به تدریج احکام را برای مردم بیان کرد، این هم جدید العهد است و باید به تدریج کار کرد. این نکته را هم عرض کنم که فرزند انسان که بالغ می‌شود تا یک اندازه‌ای این قاعده تدرّج را ملاحظه کنید، روز اول توقع نداشته باشید که تمام واجبات و محرمات را رعایت کند، البته اگر بشود خیلی خوب است. دختر نه ساله‌ای که تازه به تکلیف رسیده، الآن در شدت گرمای رمضان تابستان بگوئیم تو باید 17 ساعت روزه بگیری، اولاً این توانایی ندارد. نظر من این است که اصلاً روزه برایش واجب نیست و قضا هم ندارد. با مرحوم والدان هم در این مسئله بحث می‌کردم که به حسب ادله این قضا ندارد، ولی نیائیم او را با زور بگوئیم که حتماً باید روزه بگیری، این درست نیست، اگر می‌تواند بگیرد و اگر نمی‌تواند، محدود امساک کند، این مسئله تدریج مسئله روشنی است.